




بازدید شد
۱۳۸۲

۷۷۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: اسطوره نام محمد (قصه)	شماره ثبت کتاب
مؤلف: مرتضی حنلی (؟)	۷۸۱-۵
موضوع	۹۹۳۵
شماره قفسه: ۱۴۴۵	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
ملی
۸۴۴۶

۷۷۸

	کتابخانه مجلس شورای ملی
	کتابخانه فخریه (مکتبی)
شماره ثبت کتاب	مؤلف: میرزا محمد (ع)
۷۸۱۰۵	موضوع:
۹۹۳۵	شماره ثبت: ۸۴۴۹



بازدید شد
۱۳۸۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
ملی
۸۴۴۹

[illegible][illegible]

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

[illegible]

رفق نیز بر سر او قدم رزارد آنکه نهاده پس در گفت ای برق سحر در دوشو
در حق من متوجهی بنیاد کمال منم بر این چه رنج منی بد برق گفت ای برق در دوشو
در که ای بی کرم عیور کشند میخوانند از این اعدای انداز این کوه ایمنی که رفت اگر کنی
مشتوب بهیبت خود را در ملک میبند از درم و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
که عیبت از خود در محله قریب افتاد به درم و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
خا بر جشم تو را و افتاد که ه کشت او است ست خورشید رفته نشسته منو جان منم
که انش از دشت بود در عقب با رجب کرم میکان تند ورق درخت کلهای که بر شمع زده متوجه بر او
ز او است اما دست جوی اسکندر که در بود و چندان بدید شد که اسکندر جوی در دشت
جهان نه مانند حایه دید بر در و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
فقط بر زمین نهاد اسکندر خواست که دست او را گرفته و کشت بد که بر در دشت شود
در بافت جهان که در بیان او نه است خود زان را رفت بدید شد گفت ای ارمیز از جوی که
بر من زید و بر من قاسم بنویس که در که ای ارمیز از جوی که
زمین و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
نهاد اسکندر که در با رجب کرم میکان تند ورق درخت کلهای که بر شمع زده متوجه بر او
او در دشت و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
سلطان کوه را بخت که او را باغ عیبت ایام و میگویند و سلطان کوه را بخت که او را باغ عیبت
دو خیز میباشند که دایه روزی رسول و بدین میورده و چشم با در کتیر جوی او که کتیر شد
و این دو خیز نام کنند نام نوست روزی که از نام باقی افتاد و این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
او یون سلطان کرم پس باقی عیبت از طره و در برابر کرم سر کتیر که نشسته از دنیا است آن قبول فلان
که نکرد اکنون تهل جلد هزار قلام قدر انداز بر در قهره خود یا زداشته شب و روز عیبت
قهره اندازین میباید و من در ترس آن کما سارا را بهوا بر انفاق گذر میخوانم که در دشت

ایمان با قلم فلان کرم

ایمان با قلم فلان کرم که ارمیز از جوی که رفت از دشت اندک
قبل از این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
پشتن از دشت اندک
هم نش بد فکر که کتیر که معطل بر این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
نادرست بقهر و بر کرم ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
ان ارمیز از جوی که رفت از دشت اندک
در دشت اندک
دو در دشت رفت ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
گفت شد با جوی که رفت از دشت اندک
دست بر دشت اندک
رگ ندید که سر از جوی که رفت از دشت اندک
کردم دیدم ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
او در دشت اندک
از بر بر دشت اندک
نیز خلات خود را ترج داد و بی دوشی که رفت از دشت اندک
و بر جوی که رفت از دشت اندک
گفت ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
که بخت و در دشت اندک
او که بود از این ای کوه ایمنی که رفت از دشت اندک
بند اگر دوشی که رفت از دشت اندک
گفت در دشت اندک

اگر امیرم انقضای سبب خرم من شود که با خود میگفت که هر چه میگویم بدین افکار است و اینها را میگویند
بر تو امیرم که سبب سبب هر اندام با تو است گفت که در پیش من پیشین خودی است که اندام گفت بر نشسته است
تا در هر اندام و اسکندر را نشاند و در آن نشاند اکنون میگویم که چون ملک تو را بگفت که اسکندر را در هر اندام
دست انداخته نیم و این تا یکدیگر امیر را زبانشم از بدین بر رخصت که در قیون بن معین کردیم
و این فرد را نشسته بودم آنکه من بدایت نه مستقیم و معین کنم که است اسکندر را در هر اندام بگویم
نشسته انقضای نیم نشسته بودم بمطابق از نشسته پس چون خود خواستند با خود اندوختیم که
نشسته بودیم که در پیش خیمت بود در اندام از رخصت خود را در اندام یکدیگر امیر گفت که با خودی که
دست و در پیش با سبب نشسته بودم و در هر اندام که در پیش خود را در اندام یکدیگر امیر گفت که با خودی که
نشان در هر اندام که در پیش خود را در اندام یکدیگر امیر گفت که با خودی که
که من خود به پیش خود امیر رخصت نشسته بودم که امیر امیر با اسکندر بگویم در وقت نشسته است
تغلیف که در اندام انقضای که در امیر خواستیم امیر را بر سبب که امیر را اسکندر را در هر اندام
اشفاق افکار گفت در اندام انقضای که در امیر خواستیم امیر را بر سبب که امیر را اسکندر را در هر اندام
بوصل که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
در هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
سرم پیدا شد خواستم و با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
از این خیمت که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
بعد از این که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
چون که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
از راه بدر از درج تیر بر رخصت دست در هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
رخصت ده تا روم من به رخصت کردن است بعد از این که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
انقضای خط را با این تیریس بر رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
بر رخصت گفت بر نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام

مگر گفت

گفت که گفت بر نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
و در نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
نیت نه نیم دست کردیم و از به نشسته بودم بر رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
شب بود دست که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
رخصت با در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
بر رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
از رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
خیمت نشسته و رخصت بر نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام

کجا بودم

اکنون قدرم که عین سخن از خیمت که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
انقضای خط را با این تیریس بر رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
رخصت ده تا روم من به رخصت کردن است بعد از این که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
انقضای خط را با این تیریس بر رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
بر رخصت گفت بر نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
از رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
خیمت نشسته و رخصت بر نه نیم خط را در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام
که در رخصت خود به رخصت هر اندام که در امیر رسید با نه نیم گفت که امیر را در میان است و واقع نشسته بودم در هر اندام

و در بر او عرض کرد که شایه این با که رو بقیق است که بکشد و در آنجا که بر سرش است
 بکشد و بپوست او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نذر او فرمود و خود بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 که کوهی با که قدم در میدان نفاذ و در طبعش که از این نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد
 خود که در بر او عرض کرد که شایه این با که رو بقیق است که بکشد و در آنجا که بر سرش است
 از نزه و بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 بر سر او دست او که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید



طرفی از این صحنه که نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید

بگویند که

و در بر او عرض کرد که شایه این با که رو بقیق است که بکشد و در آنجا که بر سرش است
 بکشد و بپوست او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نذر او فرمود و خود بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 که کوهی با که قدم در میدان نفاذ و در طبعش که از این نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد
 خود که در بر او عرض کرد که شایه این با که رو بقیق است که بکشد و در آنجا که بر سرش است
 از نزه و بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 بر سر او دست او که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید
 نفاذ بپای میزد و او که طبعش نرم که بکشد و بکشد و او برود و نفاذ بر جگر این سخن که شنید

از او میزد بر او آمد و بدین نیت بر زره با شکر کرد و بعد بیارنده بر در قتل سوار است
هم بر زره را بر سر و حشر و کشتن تیرید و سنان کشید و تعقیف میزد و پس از آنکه سنان را بر سر
و فم در از روی حشر نهاد و هرگز در آن نگرانی نداشتند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
خود را طبعی گفت بروید بکنند و بگو که قاصد را بر این نیت که حیات خود را بکشد و زار زاری
شاد است و محبت با برادر و برادر پس هم جدا نگردد و عهد با برادر از حشر برادر پس معاف
حشر و روانه شد و میماند تا آنکه داخل از روی بکنند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
روان را پسین کرد که از بر خیزد سر نهنگ تمام که بگو گفت که برادر در از روی حشر و دست برادر
و نام نهنگ سنان را بر سر نیت گفت نهنگ را که تمام به از روی حشر و افتاد گفت نهنگ فوئی و حشر
بگفت معاف حشر و نیت بر خیزد و گوید که اگر در شاد و در فم نهنگ را بکشد این جانور خوش طبیعت است
نیت بر خیزد و از دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
خود را در دهن و او گرفت حشر را و از بر خیزد و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
چون از دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
که خود را میکشد که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
بر سر که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
با زانو پسند و هر که گفت که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
اول بر رفتن داشته باش تا سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
او از بر خیزد و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
بر سر دست و هر که گفت که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
که بیک و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
با دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
خبر معلوم کرد که بر سر نیت حشر را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند

از او میزد بر او آمد

روان را پسین کرد که از بر خیزد سر نهنگ تمام که بگو گفت که برادر در از روی حشر و دست برادر
و نام نهنگ سنان را بر سر نیت گفت نهنگ را که تمام به از روی حشر و افتاد گفت نهنگ فوئی و حشر
بگفت معاف حشر و نیت بر خیزد و گوید که اگر در شاد و در فم نهنگ را بکشد این جانور خوش طبیعت است
نیت بر خیزد و از دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
خود را در دهن و او گرفت حشر را و از بر خیزد و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
چون از دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
که خود را میکشد که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
بر سر که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
با زانو پسند و هر که گفت که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
اول بر رفتن داشته باش تا سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
او از بر خیزد و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
بر سر دست و هر که گفت که سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
که بیک و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
با دگر که از بر خیزد و از دگر این جانور که او بر نهنگ و حشر سنان را کشیدند و سنان را کشیدند
خبر معلوم کرد که بر سر نیت حشر را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند و سنان را کشیدند

[illegible]

فصل پنجم در بیان احوال و عادات

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

تو در کمال خود را می بیند

چون که از این سید شهباز فرزند دود و گوشت که جوانی خوشه چه بازی آنکه قدم در سنگ من بگذاردی و شهباز
میگوید خال را در خواب تو چشمم که جزو نه منی است که در میان به از دندان کشید حواله کرد که دست خال را که
از دندان جزو نه من که بکشد باز کشید از دست و دهان خود را از دهان از بهای عروسی بود و شهباز



که بگوید دست من که در دست بفرست منم که وقت بر سره و دلی که از دست من است و دست
آه از دندان و شکوه به حد بر کشید جان بانی نمود که دوازده هزار جا و مسکن تمام قدم و نیم در آن
یکه بفرست از آنجا که بکشد و به شتر از فرزند دود و گوشت بدلا و دان کرد که به نایب از دلی وقت

بنام دود و گوشت

بنام دود و گوشت از عقبه و دود که دست من با و خورده بکشد از خال برخواست و دود و گوشت
چون از دندان دود و گوشت را با خال فرزند دود و گوشت بدلا و دان کرد که به نایب از دلی وقت
که دود و گوشت را در میان جزو نه من که بکشد باز کشید از دست و دهان خود را از دهان از بهای عروسی بود و شهباز
چون که از این سید شهباز فرزند دود و گوشت که جوانی خوشه چه بازی آنکه قدم در سنگ من بگذاردی و شهباز
میگوید خال را در خواب تو چشمم که جزو نه منی است که در میان به از دندان کشید حواله کرد که دست خال را که
از دندان جزو نه من که بکشد باز کشید از دست و دهان خود را از دهان از بهای عروسی بود و شهباز

شهباز

[illegible]

مبداء داخل قلمند و گردش مکرر و بدیدگی بر یکدیگر میگوید که خود چای خوب بود و اسکندر به بدیدگی
الکسیوس در کربلای چشم بخت نمود آدم او از برای سلیمان فرستاد که او از نهادن شمشیر بر او
قیمت بیرون آمد و متوجه شد اسکندر شده او را رفتن داشت بکش چند نفر از چند سوار شمشیر کشان
بر روی او میامدند تا اسکندر رسیدند و سخن بر سر فرستادند و گفتند و او را آگاه داشت
چون خود را بخدمت خداوند رسانید عرض کرد که این خداوند مزایای تو به که خیرین به مقوله
جست که او به عروث و جادو میگویند و تمام مقدمه را از او تا به آخر از برای سلیمان بیانی نمود
خداوند فرمود تا سواره خدمت او در مرکب طبعید شود و امالی به بیارگاه حال او در
سلیمان بر بنویسد چشم افتاد اما اشرف نیکو داشت که کسی برزد بکشد او بیاید و حلی اش بر سر
بود و بر او امیر کرد گفت چنانی که یکبار بر بخت من جایگزین نماید اما معلوم است که نیکو
گسار او او خود را تقدیر میکند که او سوار شود و بدو نشانند چای که او به ثبات نام این را بخت
نمود بکشد و در سوار شد و از دیگر سلیمان با جبهه هزار مره حاضر طایفه از سواران آمدند
بیرون آمد و ایشان را بی درباری خادمان چشم چند نفر از سر و سر و خردان عالم هنر شمشیر
بشد اسکندر را میامد تا بخواهد سوار شود و فرمود از سواران مدد طلب چون چنان دید
خود را بکوشش نیند خود را بکوشش برده و از برای راست و بت و زنا در انداخت و چند نفر
خود را دران جمع اندازد و میرزا گفت بکشد که یک رت نیند خود را بکوشش برده و از سواران مدد
بجوید و نیند چشم او را بنویسد و امالی افتاد که بدیدگی سلیمان آگاه بر او که این را بخت بکشد
به سوار شود که یک رت خواسته آمد که نیند زبان جز به اشرف نیند که برید و از این پس سوار
از نیکو از دست گیس بر پشت خود از این شمشیر اسکندر رسیده و کوشش فزاید میرزا بنویسد و سوار
شده و نیکو بخود داده و کوشش را علم و دره قلم که یک رت از این پس سواران نیکو رفت و سوار
یکدیگر که اشرف خود را دست خلع میامد و بر روی او گذاشت و درین به چون از کوه سوار او
گفت و بدو انداخت و سلیمان چون چنان بدیدگی گفت چنانی که از سواران چهره او را سوار
نامرکب این نام چنان بکشد بکشد و بکشد باید انهم رفت گفته شد القه سمع جی را نوبه اشرف

درست بخت نمود گفت شایسته قسم که در باب کرم بر داشته خویش پیدا خفته اند
 می شنیدم که جان جانان چون بدیدم خند چندین فکر کوشا خیزد تا سر بیستم از آنکه



ایدا و ربا فتم که خط بر تو بر حق است که تو را بر این همه نیکان لغت داده پس او به بر این
 گذاشت و او از سر صدق می دان شد بعد از آن اتفاقا به دست جناس خانه گرفت و
 کشید که این اسکندر را بنی تو کرم بنو سپهر دم شاد و رفت که او را بخوابم بنی بدیم جناس خوان پیش
 آن در آن بر سر

دان و کتاب گفتند که بوسیله گفتند که در آن در آن که پیش از آن که در آن و چند روز
 فتنه می بر سر بر قبول نمود با طوفان و جاعت تا جان و خاطر قهر کردید و چند روز
 در آنجا بسر بردند بعد از آن امر تا جراته مرضی نمود جناب طوق کفاز و قیاس خان را
 در وقت و پادشاهان او را استغیاب نمودند و با رگه و در آن که فتنه پس بر سر فتنه
 تا پیش خوانده با رگه و در آن وقت تا بر سر فتنه نمودند و قیاس خان را با رگه و در آن
 گذشت روز و یک مروت نمود و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 دست بعقب کوشش بر آن که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 سر از روز و طبع او میرون آورد و با رگه و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 مروتت نه کشید که بر آن که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 دست نه کشید و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 تا با رگه و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 اما از این جانب چون نکست خود را بر پیش روی و نکست و مشک ممال در پیش و مسلمان آمدند
 از گسترش تا با رگه و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 بخوابت بود و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 طاعت طبع حکم کرد گفت بیکه او را بر بخت که دست بگرفتند سر کون گشت که با رگه
 بگرفتند تا بر موی در بر بخت که دست بگرفتند سر کون گشت که با رگه و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 رگه و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 مقام بر او در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 که در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 که در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب
 که در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب مین و در آن وقت دیدند که مرگت که مرغ کتاب بخواب

الفصل الثانی در بیان روزی که در کربلا دست به جد جلالی شد و میگوید سوگنی که از آن
نام خروجه بکنی نظر بساقی نه چتره روزی که در کربلا بر روی بر روی جسدش فی الجمله
فلکست از نفع کین که فلکست بنده بر سر شمس بنی رکن از بیم با غلبت که بر
شد عدم در صوفی خود برین زخم دم افروخت و در آن وقت بر آمدن آن شب صمدی
اشد و در میان دو دریا برنگ افروخت و در دو دریا برنگ افروخت که برین یکدیگر بند و مرکب بود
که کون بنشیند عید آن علم با کتبیست و برین رقص بر سر کتبیست سپاه کوه بکوه فرج و
چو در بزرگتر موج در موج نه چنان صمد برین برخواست نوک کوه بر سر کوه از جایی
ست زو فیروز میسر است دند ترقی کتبیست با دوازده و در کوه در بر سر یکدیگر
مفکندند کتبیست عید سر کتبیست و در آن جردن از بر سپهریم الفقه و سپاه و
در میان داشتند که با کلم بر روی اراده صمدی کتبیست که سیاب گفت چنانست کتبیست اراده
بر دست حرب که جلد از ده او برنگ و کتبیست بر سر صمدی کتبیست از غلبه از ده
کتبیست صمدی که در آن وقت از کتبیست گفت چنانست تمام دست خود را به بنده کتبیست
بغض خداوند که در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
با کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
اوس در بر کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
زمان در صفت بکوه بکوه پس در دو دریا برنگ افروخت و در کتبیست و در کتبیست
بیزه و بر کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
آوازه چوب از استی برخواست و با کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
نود و نوزده ای که بر چرخ و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
افند که بر طبع انظار لم بدگر در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
علم که گفت بکوه از دست من اندک و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست

چهار انگشت در سرش که مدتی از مدتی در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
بر دست کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
الفصل پنجم در بیان روزی که در کربلا دست به جد جلالی شد و میگوید سوگنی که از آن
نام خروجه بکنی نظر بساقی نه چتره روزی که در کربلا بر روی بر روی جسدش فی الجمله
فلکست از نفع کین که فلکست بنده بر سر شمس بنی رکن از بیم با غلبت که بر
شد عدم در صوفی خود برین زخم دم افروخت و در آن وقت بر آمدن آن شب صمدی
اشد و در میان دو دریا برنگ افروخت و در دو دریا برنگ افروخت که برین یکدیگر بند و مرکب بود
که کون بنشیند عید آن علم با کتبیست و برین رقص بر سر کتبیست سپاه کوه بکوه فرج و
چو در بزرگتر موج در موج نه چنان صمد برین برخواست نوک کوه بر سر کوه از جایی
ست زو فیروز میسر است دند ترقی کتبیست با دوازده و در کوه در بر سر یکدیگر
مفکندند کتبیست عید سر کتبیست و در آن جردن از بر سپهریم الفقه و سپاه و
در میان داشتند که با کلم بر روی اراده صمدی کتبیست که سیاب گفت چنانست کتبیست اراده
بر دست حرب که جلد از ده او برنگ و کتبیست بر سر صمدی کتبیست از غلبه از ده
کتبیست صمدی که در آن وقت از کتبیست گفت چنانست تمام دست خود را به بنده کتبیست
بغض خداوند که در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
با کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
اوس در بر کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
زمان در صفت بکوه بکوه پس در دو دریا برنگ افروخت و در کتبیست و در کتبیست
بیزه و بر کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
آوازه چوب از استی برخواست و با کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
نود و نوزده ای که بر چرخ و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
افند که بر طبع انظار لم بدگر در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست
علم که گفت بکوه از دست من اندک و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست و در کتبیست

چهار انگشت



زنگنه

[illegible]

که بعضی حقان کردم تا بماند که هر کسی چه مرتبه دارد و بعضی حقان با خود قرار داد که او را بگوید
بسیار است و در آن روز که بگذشت از این جهان و قیامت را با او باقی دلاوری آنکه بگذشت
سیرت و اخلاق و حلال خوردن است که با دست پدید و بعد بر پشت بگذشت در این دنیا و در این
جهنم و بر قفسه که زیر دست دلاوری نیستند پس روی خانبه عسکره و انشای
تا ضلالت که به برده بارگاه مقابل گفت چشید که در دنیا و در آخرت از کرب و دلاوری و در
او در آن دنیا است و این را بجانب ارطون نمود تا رقم دار و در کرب بارگاه چشید که
دادند و آن دلاوری بر خود نمید نمود و دلاوری مبارک با دقت نمود و کرب و
بسیار است و بعضی حقان شود و در آن روز که بعد از چند روز این مقدم بگذشت
چشمه آن روزی بجانب ارطون نمود و گفت بر حکیم نه در پیش خود پیش از آن
سکندر مروت همچنان پیر بنویس که در آن روز که باطل بر کرد و ارطون نمود
قبول بر دین قلم نه بیرون آورده تا نمیشد که در وقت خواندن از کرب و دلاوری
این را در این برسم

اما بعد از این که
دین و دلاوری و کسان سخن دین چنین ذکر نموده اند که چون بحکم حکم حقان
ارطون ندره دوران نامه نوشت بدست امیر امیر و امیر و امیر نمود و در این
با در شد و بعد از آن سخن خود در این نمود در روزی در میان دو انگشت گرفت
نمود که در این جهان بارگاه چشید که در دنیا و در آخرت از کرب و دلاوری و در
از دولت بعد از این که در این علم از کرب و دلاوری و در آخرت از کرب و دلاوری و در
و بعد از آن که در این علم از کرب و دلاوری و در آخرت از کرب و دلاوری و در
رفت گفت از این طبعان و در وقت در بارگاه بر نشیند و در آن روز که
چون این سخن از دلاوری امیر حقان نمود که نقد کرده و در آن روز که بعد از
انجا بر خوارت تعظیم کرد امیر و در این جهان و در آن روز که بعد از

داشته جز اول بر خود است

داشته جز اول بر خود است و بعضی حقان کرد و بعضی حقان کرد و بعضی حقان کرد
چون شنیدیم برخواستیم و بعضی حقان کرد و بعضی حقان کرد و بعضی حقان کرد
در پیش ارطون انداخت گفت تدارک ایچر با کینه بر پیش ارطون عرض کرد و در این
روز مملکت بدید که تدارک او در دست محبان از مملکت امیر و در این روز که
گفت جماعت یکدل و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
بن محمد بر خوارت تعظیم نمود امیر و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
مفقور شد مدت بزرگشت روز تدارک که تدارک سید جادو بهر بر یک فریاد و
بر کرب و دلاوری و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
کرد که در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
تا بعد از آن که در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
با کردند روزی که در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
شش صد گفت شش با دین تمام دین با در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
آمد که با فقور که با اوس بر کرب و دلاوری و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
بنی و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
تا آنکه بر اصلاح ایچر و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
افراشتند و قرار گرفتند اما از این جانب ایچر و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
کرده و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
چون کرد و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد
بر خود امیر و در این محکم که فقور نه با بر کنند نقد که محمد بن محمد

[illegible]

است و تا بطریق غلط غایت شد این آیه را بر سر هر روز یکی از بر منشد چند کلمات از آن
بگویم که هیچ مضمون جز این میانم تا آنکه بزرگ بشود و اسکندر را رسید جا نوان جز بر میکلان داشت
که خداوند این از جانب اسکندر بجای آنکه بر میکلان چون ابن سنی که شکیب روی داشت
جانیوس که گفت حکیم بگویم هر روز سه بار این را بخواند تا جانیوس که گفت خداوند اختیار با او
داکتر فاضل که گفت اینست میکلان را نو بر آورد که از او که بگوید و در او این را بخواند
و در او این بود که او را بلام می گفتند بر خواست در برابر میکلان را سر بر و ز او در آن بارگاه بود
آمد داخل منزل خود و غریب این وفادار که دید با سر خود را که متوجه اردو بر این شد و باقی
تا بخواند در این امر رسید خبر به فقیر داد که میکلان در پیش میکلان این میا بد فقیر گفت
من این را نشنیده و این را جان گیر که با بدام من بگوید با آنکه او را استقبال کند پس رفت که در آن
روز در آن گیر که بر سر دست در آمد بهرم از بارگاه خود بیرون آمد متوجه اردو بر این شد
و باقی میانم داخل اردو که در یک کس و است استقبال نکرد و بدام گفت در خانه خشم فرو رفت و در آن
اردو باز رسید و دید که تمام مردم در میان خیمه نشسته است و روشنی با آتش می کنند و صد نفر
نکرده اند آن که در خشم فرو رفت بود چون خود که تیره خنده میانم در بارگاه رسید و با او
پیش آمد چشم او را رسید بن حجر افتاد که در در بارگاه و کمر بر نشسته و شش بر دست دارد
بدام از خبر که متعلق به حمید شد رفت که داخل بارگاه شود و نسیب به او و او شش بر دست
او رفت گفت ای برادر بختا که تا بهار خدمت بزرگان نگردد که سر زده داخل شود بدام گفت که
هم خدمت این بر دم حمید گفت که در خواسته شود حاضر بود خدمت این بر که در دایره بهر رتبه
چون چندان دید است ده نش حمید بر خواست داخل بارگاه شد و در او شش بر دست
داشت بر زمین گذاشت فقیر گفت جان برادر تو که هر معبود حمید گفت و در آن مقام
مهران در آمد و در بارگاه بار میطلب فقیر گفت جان برادر تو که در دایره بهر رتبه
آمد و داخل کرد پس بدام چون داخل بارگاه شد و سر فرو برد و شش بر دست
است چون چشم کو با نشسته از پیش کشید فقیر را که در دایره بهر رتبه نشست بعد از آن

سید بن ابی طالب و کفایت

عائذہ بسم اللہ

24

[illegible][illegible]

و او را در باره قبول و خند و نهان کردن نمودند امیرک و در سینه کوفتا و در چند کلمه از او در کوفتگی که از او
 بشنید چون صاحب قرآن را در دست داشت تمام در کمر بر خیزد و بنام او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 جماعت از کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 تا چندین کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 پس از کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 خان قاضی که در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 تا بعد از کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 از میان کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 سلام کرد کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 بگویند کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 داخل میدان بیرون قبول و رسیدن چشم بر آن نه اسکندر افتاد و کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 و او را کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 که خود را در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 و قرآن را کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 بهر کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 و خوشتر و کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 بر کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 او را در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 و از آن کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 تا کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 است بهر کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او
 من کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او در کوفتگی که از او

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

الحیات اور دنیا

[illegible]

[illegible][illegible]

و سر او را آورده اند تا بکشد دست کرده بدرد از دست که کشید و او که تیغ از پیش تن قبضه چو آن
 خورده و نهفته قبضه تیغ در عقبه گذاشت و از دست برادر کرد و آن با کشتن و تیغ
 که کشید و نهفته در پشت انداخت و نهفته با دو دست گرفت و با تیغ بر سر او زد و
 خوار کرد و سر او را بر تاج کرد و در کمال کرامت و شرف در قفسه تیغ کوفت و بجا نهاد
 در در قفسه تیغ و سر او را در پشت و نهفته کوفت و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 کوفت و سر او را در پشت و نهفته کوفت و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 خود را بر کف و کعبه کوفت و او را از میدان بیرون آورد و خوار کرد و سر او را در پشت و نهفته
 بجا نهاد که در در میدان کوفت و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و
 نهفته کوفت و او را از میدان کوفت که کعبه بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 بکشد از تن میدان روم و تیغ بر سر او زد که کعبه بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 و او را در در میدان کوفت و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 تو من و اما کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 از خوار کرد که کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 مستحق او را از کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 سبک خداوند و نهفته کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 موافق محمد و نهفته کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 از کعبه کوفت که کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 خواست بر سر او کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 بجا نهاد که کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 چو تیغ بر سر او کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 تیغ بر سر او کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته

لاست از وی بگفت تا چو آن را از حلقه تیغ از پیش تن قبضه چو آن
 کشت بکشد و او را در دست و نهفته کوفت و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 چو تیغ بر سر او کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 بجا نهاد که کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته



لب پایشان که تیغ خداوند و نهفته کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 تا کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 بجا نهاد که کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته
 او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته کعبه بر سر او زد و او را با دو دست بر سر او زد و تیغ بر سر او زد و او را بکشد که سر او را در پشت و نهفته

بوسا نیز خبر دهد و نداند که هیچ پیر از خانه او دور است از نهاده ان قیامت که برآمد گفت
خداست و من را بدید که بیکد مریض از چهار طرف لشکر حرکت کردند و از ان جانب پیر فر
شادان میبرد و گفت صد ساله و در دست گرفت با مهر خفتن در جیب و از عقب او نهاد



نقد بدار و دلا و کرامت و عفت و ریا و عیانت سابقین نهادند خود را زدند بر تنه بپناه
کفزار و چاه و بیکار و سوز و جوارح این زدند بر تنه بپناه به کفزار افتاد و سوز و جوارح
بپناه رخت سلطان محمد بر راه بر پناهی گرفت و چنان سوز و جوارح بر تنه بپناه

از طعن کرد گفت حکم بره خواریه پیدا شد و در آورده و دهنده است از طعن گفت سیم باید بود
بره خواریه که باید و در سیم گفت مردی که مندر بر کند هیچ مریدانم بره خواریه در کجاست آن
نام بر کائنات گفتند با نا باید خدمت من بر کجای را که کند و بر تو است باید و کجاست
بهم سیم برخواست از آنرا که به روی آمده و نه با نا که گرفته باشد در برقی چون قدر از
از او دور شد بعد بر او که در دور رفت تازه صحبت بجای آورده و سیم چرخ خود را بر او بر
انقد همان از هر که رفت باز در برقی نه بود و نمیکردن بعد از آن که در آنرا در سینه به مد
بر کجاست که نمیکردن آنرا که به سیم از او با یکدیگر می کشیدند و مریدان سیم و سیم و سیم و سیم
با در هر صفا بودیم که سیم از او خوش بود و در آنرا نیکو بود و در آنرا بره خواریه سیم
سوار و از زنجیر که داشت تا زانو کشید و نخواست بر رفت که فریاد او را از هر شکافت و خواریه
سین او را بر سر آن لبها دست بر نهاده خواند که بر سیم زنده بر او را که در کجاست که
نزد آنکه باشد و خاص خود را به در کجاست گفت بعد سیم که کجاست سیم از او من خطاب
و که زبیل خواریه او را و در آنرا بر عقیده بر زمین بر سیم گفت و پلیده و نیکو بود و در
بر سیم که در از دست بر و دره خواریه در آنرا به سیم او را به سیم که بره خواریه
با نا به بر سیم که با نا در سیم به سیم که با نا گفت هر به تو که دست گفت حق میگوید
عزیزه انداخته و در سیم که در دست بر سیم که در دست او را به سیم که گفت تا از سیم
شاید و در سیم که در دست او را به سیم که در دست او را به سیم که در دست او را به سیم
تا بر سیم که در دست او را به سیم که در دست او را به سیم که در دست او را به سیم

[illegible]

در چند دهه چهارم بره چهارم و در قتل مغول و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت



در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت

و علی و کرند

و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت



و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت
 قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت قتل و یوش و علی و کرند علی و یوش و در حقیقت

مگر که بگویند شکر کند ندانیم در کفایت بود تا کفایت از دست گذشت و دست که خود در میان برادر
انداخت خود را بقیه ای بگذارد در کفایت بود او از قضاوت دارد بر دوش کشید بر کفایت برادر را چنانکه
از دست رفت آفتاب در میان یکدیگر تا انقضای وقت که در آن روز برادر جزیره ای نمودار شدیم داخل جزیره
شدیم بگذردیم در آن روز و در میان زمین ها را در میان یکدیگر و خود کردیم معارفان این که گفتند با این حال خوش است
از جزیره بروی رود برین و این حواله هم نماند که است این جزیره است از جزیره آمد بگذرد بر جزیره است
معمول است که گوشت و یکباره و دیگر که بخت کرد از حلق خود را داشت که خود گفت که بگو این رفتن با این جزیره
از حلق کشید که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
از من حضرت ابراهیم است از دست خود در رفتم آنحضرت انصاف گفتند این جزیره است معنی بگو این جزیره است
بگذاره من بیدار بودم که بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
فرا رفت بر جنب ابلا و او را در میان جزیره رود چنانکه در جنب ابلا و او را در میان جزیره رود چنانکه در جنب ابلا و او را در میان جزیره
خاصیت بدان خاطر مواضع چنانکه او را در میان جزیره رود چنانکه در جنب ابلا و او را در میان جزیره رود چنانکه در جنب ابلا و او را در میان جزیره
چهار تا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
با یکدیگر دست اسلحه بر این شفت فرود که در آن وقت نیم رسیدیم او بر حضرت ابراهیم تقدیر را در آن روز
شد با ربط صدق است بفرموده من برین که بیدار بودم که بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
از من گرفت خلال خود مدینه که من بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
و مدینه او با قوت و جوامع حضرت آنحضرت آنحضرت نیم بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
از من گرفت خلال خود مدینه که من بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
زشت از من بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
معمول است که گوشت و یکباره و دیگر که بخت کرد از حلق خود را داشت که خود گفت که بگو این رفتن با این جزیره
شفقت دارد که بسبب آنکه تو مدینه مدینه جزیره است از من بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
حضرت تو را بگویم که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او
مدینه است که گفت که در آنجا در سده لقمه او بر نه و در شد و دیگر خود را داشت که بخت کرد که در سده لقمه او

